

مهدی قائمی

در حاشیه ترجمه تاریخ ورود



مهدی قائمی بسال ۱۲۸۹ شمسی در شهری بدنیا آمد و پس از طی تحصیلات ابتدائی و متوسطه به دانشگاه راه یافت و در رشته حقوق قضائی دانشگاه تهران فارغ التحصیل گردید. به واسطه علاقه فراوانی که به آموختن زبانهای گوناگون داشت، زبانهای فرانسه و انگلیسی را به خوبی فراگرفت و با زبانهای عربی و روسی آشنا شد. از ایشان آثاری چند در زمینههای گوناگون منتشر شده است که از آن جمله کتابهای زیر می باشند: ۱- «دین و روان»، ترجمه ۲- «مذهب در آزمایشها و رویدادها»، ترجمه ۳- «فرهنگ در جامه های امروزی»، ترجمه ۴- «دو روشی مارکسیستها»، تألیف ۵- «مذهب و سیاست»، ترجمه.

بیشتر مردم می‌دانند که کتاب «تاریخ هرودت»، یکی از مهمترین منابع تاریخی باستانی جهان است، که در قدیم به قلم «هرودت»، پدر تاریخ، نوشته شده است، و با قدمت تاریخی‌ای که دارد، بحق می‌توان گفت که در نوع خود، از نظر دقت و صحت مطلب بی‌نظیر است.

در اهمیت این کتاب، همین بس که ترجمه‌هایی چند از آن به زبانهای مختلف دنیا بعمل آمده، که دو ترجمه مختلف انگلیسی آن و نیز یک ترجمه به فرانسه آن، که همراه با متن یونانی آن است، در اختیار نویسنده این مقاله می‌باشد.

اما ترجمه‌های آن به فارسی: از این کتاب ترجمه‌های چندی به فارسی بعمل آمده، که بطور اختصار بدانها اشاره می‌شود:

۱. یک ترجمه از این کتاب در حدود صد و بیست سال پیش بطور مختصر زیر نظر محمدحسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دولت ناصری صورت گرفته که با چاپ سنگی آن منتشر شده است.

۲. ترجمه مختصر دیگری، به قلم «ع. وحید مازندرانی»، در تهران به سال ۱۳۲۴ شمسی بعمل آمده، که در سال ۱۳۴۳ از طرف «بنگاه نشر و ترجمه کتاب» چاپ و منتشر شده است.

۳. ترجمه کامل همین کتاب نیز به قلم همان مترجم «ع. وحید مازندرانی» بعمل آمده، که در یک جلد از انتشارات «ادب و هنر ایران» شماره ۱۱ بدون تاریخ، پخش گردیده است.

۴. ترجمه‌ای دیگر، به قلم «دکتر هادی هدایتی»، وزیر آموزش و پرورش رژیم سابق، استاد دانشگاه تهران، انجام پذیرفته، که پنج جلد این کتاب از طرف «دانشگاه تهران»، به سالهای ۱۳۳۸-۱۳۴۱، به چاپ رسیده و منتشر شده است.

گوشه‌ای از این ترجمه اخیر، مورد بررسی است: زیرا علاوه بر غلط‌هایی که در ترجمه متن کتاب رخ داده، دکتر نامبرده و مترجم کتاب، حاشیه‌هایی از ترجمه فرانسه و از طرف خود، در این کتاب به چاپ رسانده، که دارای غلط‌های منکر و پاره‌ای از اوقات خنده‌آور است. و مادر اینجا دو نمونه از آن را می‌آوریم:

۱. دکتر مترجم، در حاشیه صفحه ۴۰، جلد اول کتاب می‌نویسد:

«هرودت» و دیگر مورخان یونان باستان، مردم مشرق زمین و بطور کلی هر آنچه (کذا) یونانی نبوده، «بربر» یعنی وحشی می‌نامیدند و چنین تصور می‌کردند که مفهوم تمدن، فقط در چهاردیوار «آتن» (!) مصداق پیدا می‌کند. (در اینجا عرق میهن‌پرستی دکتر به جوش آمده است!)

حاشیه صفحه ۴۰، در اینجا تمام می‌شود. باید گفت در نزد «هرودت» و دیگر مورخان یونان باستان (نه «آتن» تنها، که دکتر مترجم می‌پسنداشته شهر «آتن» تنها کشور یونان را تشکیل می‌داده است)، به هر آن کس که یونانی نبود «بربر» می‌گفتند. ولی اینکه «بربر»، نزد «هرودت» و دیگر مورخان یونانی باستان، به معنی وحشی باشد - چنانکه مترجم مزبور خیال می‌کرده است - درست نیست.

بلی، درست است که امروزه در زبانهای اروپایی، «بربر» به معنی وحشی و بی‌تربیت است، ولی نزد «هرودت» و دیگر مورخان یونانی، این کلمه، تنها درباره آن کس بکار می‌رفته، که خارج از «یسونان» بوده و زبان یونانی را نمی‌دانسته است.

در این باره، لازم است بحثی آورده شود، که خواننده با موضوع بهتر آشنا شود:

اساساً، از زمانهای بسیار قدیم، هر قومی تصور می‌کرده است که در دنیا یک زبان موجود است و آن زبان، همان

است که آن قوم بدان سخن می‌گویند، و دیگر مردمی که بیرون از آنان بودند و یا زبان آنان را نمی‌دانستند، آنان را «لال و گنگ» می‌پنداشتند.*

مثلاً عربها غیر عرب را «عجم» می‌خوانند، و بعضی از مردم خیال می‌کردند و می‌کنند که «عجم» یعنی «ایرانی»، چنانکه فردوسی هم، همین خیال را می‌کرده است و می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

او می‌خواهد بگوید که با زنده کردن زبان ایرانیان، آنان را زنده کردم.

اما کلمه «عجم»، چنین معنی می‌دهد: «عجم، عجمه = کان طی لسانه لکنه فهو اعجم». یعنی: عجم، کسی است که در زبانش لکنتی باشد و او را «اعجم» می‌گویند. «العجمه والعجمه = الابهام - عدم الفصاح»: عجمه، به معنی مبهم بودن و فصح نبودن است.

«الاعجم = من لیس بعربی»: اعجم، کسی است که عرب نباشد.

بنابراین، معلوم می‌شود که عجم کسی است که عربی را خوب، نداند یا اصلاً نداند*
مثالی دیگر:

در زبان روسی، «آلمانی» را «رنمس» می‌گویند و این کلمه، از ریشه روسی «رنمی» یعنی «لال» آمده است. ملاحظه می‌کنید که روسهای باستانی چون زبان آلمانی را

نمی‌فهمیدند گمان می‌کردند که آلمانیها «لال» هستند به این جهت، آنان را «لال» می‌گفتند و یا نزدیک به «لال».

تقریباً در یکصد و پنجاه سال پیش، که ما با روسها آشنا شدیم و از آنجا با «آلمان» و «اطریش» ارتباط پیدا کردیم به پیروی از روسها «اطریش» و «آلمان» را که در آن زمان یکی بودند، «نمسه» می‌خواندیم، که هنوز هم این کلمه گاهی در زبان فارسی بکار می‌برند. مثلاً می‌گویند: «یا خیال می‌کند وزیر مختار «نمسه» است»

عثمانیها نیز روی همین روال، «اطریش» را «نمسا» می‌گفتند، چنانکه اعراب هم هنوز «اطریش» را «النمسا» می‌خوانند.

اکنون، به بحث درباره کلمه «بربر» می‌پردازیم: بطور خلاصه، این کلمه در یونان و روم، به غیر یونانی و غیر رومی، اطلاق می‌شده است. چنانکه در یونان «holbarol»، به خارجیانی می‌گفتند که یونانی صحبت نمی‌کردند.

اکنون، در زبان انگلیسی «babble»، به معنی نامفهوم صحبت کردن، احمقانه صحبت کردن، مثل بچه‌ها صحبت کردن، نامفهوم صحبت کردن، می‌باشد.

در زبان سانسکریت «بارباراش»، به کسی اطلاق می‌شود که با لکنت صحبت می‌کند.

در عربی می‌گویند: «بلبل الالسنه»، یعنی زبان آنان ر مخلوط کرد.

لفظ را بر فردی اطلاق می‌کند که نتواند مفاهیم مورد نظر خود را بوضوح القا کند. خود واژه «عرب» احتمالاً به معنای وضوح و روشنی است. عرب چنین تصور می‌کرد که تنها او قدرت بر توضیح و بیان معانی و مفاهیم را دارد، و سایر افراد از بیان مطالب خویش عاجزند و ناتوان. و همین است معنای عبارتی که چند سطر پیش گذشته: العجمه: الابهام... «کیهان اندیشه»

* تمم این مطلب بتمام زبانها، نیاز به شواهد و دلائل بیشتری دارد، مثلاً در همین زبان پارسی خودمان، دلیلی در دست نیست که بغیر از زبان پارسی را، «گنگ و لال» و الفاظی از این قبیل بگویند. «کیهان اندیشه»

* مطلبی را که نوشته‌اند صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا مراد از عجم کسی نیست که عربی را اصلاً و یا خوب نداند. بلکه عرب این

اساساً، مترجم نفهمیده که «آویژ»، رودخانه است و آن مردم، در مشرق این رودخانه زندگی می‌کردند نه در اعماق دریا. چون این را نفهمیده که «آدریاتیک»، ناحیه‌ای است در شمال ایتالیا که رود «آویژ» از آن می‌گذرد، و پنداشته غرض از «آدریاتیک»، «دریای آدریاتیک» است، به همین جهت قبل از کلمه «آدریاتیک»، از پیش خود کلمه «دریا» را اضافه کرده است و متوجه عجیب بودن این مسئله نشده است که چگونه مردمی در اعماق دریا زندگی می‌کردند؟! آن هم در مشرق «آویژ».

مگر در اعماق دریا، «آویژی» است که مردم در مشرق آن زندگی می‌کردند؟ این، مانند آن است که بگوئیم: مردمی در آن تهمای مازندران زندگی می‌کنند و کسی آن را به شکل: «مردمی در آن تهای دریای مازندران» تعبیر کند و بنویسد در اعماق دریای مازندران زندگی می‌کنند. از ترجمه «ع. وحید مازندرانی»، که نام بردیم، باید گفت که این ترجمه نیز نواقص بسیار دارد.



این مطلب، تاریخچه شیرینی دارد: نویسنده کتاب اول تورات، به نام «سفر پیدایش» - که اولین کتاب «سفر» عهد قدیم است - کلمه «بلبل» را با اسم شهر «بابل» - که در قرآن، آیه ۱۰۲، سوره بقره آمده است - مربوط دانسته است. از اینرو، پیش خود مطلبی یافته است، بدین قرار:

عربی این مطلب، چنین است: «هلم نازل ونبلیل لسانهم حتی لا یسمع بعضهم لسان بعض... لذلک دعی اسمها بابل، لان الرب بلبل لسان کل الارض.» (۱) «و خداوند گفت: همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان، و این کار را شروع کردند و الان هیچ کاری را که قصد آن کنند، از ایشان ممتنع نخواهد بود، اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم، تا سخن یکدیگر را نفهمند... از آن سبب، آنجا را بابل نامیدند. زیرا که در آنجا خداوند، لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت.» (۲)
در زبان فارسی هم، «ورور کردن» از همین ریشه است.

۲. مردی در اعماق دریای آدریاتیک!

دکتر هدایتی، در حاشیه صفحه ۲۷۱، جلد اول، چنین افاضه می‌فرماید:

«ونتها: Venetes»، جمعی از این اقوام در اعماق دریای آدریاتیک در مشرق «آویژ» سکونت داشتند، و جمعی دیگر از آنان ساکن آسیای صغیر بودند.

آدمی فکر می‌کند چگونه مردمی در اعماق دریا زندگی می‌کردند؟ وقتی به اصل مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که مترجم فرانسه کتاب «هرودت»، در حاشیه می‌نویسد: «در اعماق آدریاتیک، در مشرق «آویژ» زندگی می‌کردند.»
دکتر مترجم متوجه نشده است که «هرودت» می‌گوید، در اعماق - و یا به فارسی در آن تهای - «آدریاتیک»، در مشرق «آویژ» زندگی می‌کردند.

۱. عهد قدیم (تورات)، سفر پیدایش، قسمت پانزدهم.

۲. تورات، ترجمه فارسی، از طرف هیئت مذهبی در لندن، چاپ ۱۹۱۴، در همان شهر.

اندیشه و اندیشندان

محمدعلی شیخ

اخوان الصفا

و اندیشه‌های آنان



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

محمدعلی شیخ؛ فرزند علامه شیخ محمدتقی شوشتری صاحب «قاموس الرجال» در سال ۱۳۰۸ بدنیا آمد و پس از طی تحصیلات مقدماتی و متوسطه به دانشگاه راه یافت و موفق به گذراندن دورهٔ دکتری در رشته فلسفه گردید. اکنون به عنوان دانشیار در دانشگاه شهید بهشتی مشغول تدریس می‌باشد. ایشان تالیفات و مقالاتی دارند بدین شرح: ۱- «پژوهشی در اندیشه‌های ابن خلدون»، تالیف، ۲- «برداشت و گزیده‌ای از مقدمه ابن خلدون»، ترجمه، ۳- ترجمه و اقتباس کتاب «قضاء امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام»، به نام «قضاوت‌های حضرت علی علیه السلام»، ۴- «مبانی فلسفه اشراق از دیدگاه سهروردی»، ترجمه، آماده چاپ، ۵- ترجمه «ایهاالولد» غزالی به نام «ای فرزندان»، ضمیمه ماهنامهٔ آموزش و پرورش، ۶- «النصوص التاريخية».

فراهم می‌آورد و نام «اخوان الصفا و خلان الوفاء» یافتند.

آنان معارف روزگار خویش را اعم از دینی و علمی و فلسفی در بیش از پنجاه رساله که دایره‌المعارف گونهایست گرد آوردند. مذهب ایشان آمیزه و تلفیقی است که در آن از هر علمی بهره گرفتند و مطالب رسائلشان چهارگونه‌اند:

۱. ریاضیات ۲. طبیعیات ۳. نفسانیات یا عقلیات ۴. الهیات. علاوه بر آنها ایشان را رساله (۱) جامعی است که هر آنچه را دیگر رسائلشان حاوی است در خود فراهم دارد.

«اخوان الصفا» گروهی دینی و فلسفی و سیاسی و سزی از باطنیه‌اند که در نیمه دوم قرن چهارم هجری در بصره می‌زیستند و پنج تن از آنان را شناخته نام می‌برند: ۱. محمد بن مشیر بستی ملقب به مقدسی ۲. ابوالحسن علی بن هرون زنجانی ۳. محمد بن احمد نهرجوری ۴. عوضی ۵. زید بن رفاع.

اخوان الصفا با پرهیزگاری و پاک‌ی (به‌زعم خویش) پیوند و الفت گرفتند و مذهبی را پی‌ریختند که به پندار ایشان خشنودی خداوند را

زندگی سیاسی و اجتماعی و اندیشه‌های اخوان الصفا^(۲)

اخوان الصفا نزدیک به نیمه دوم قرن چهارم پا گرفتند، یعنی به هنگامیکه خلافت اسلامی را طوفان حوادث فرا گرفته، امیران و ملوک طوائف آنرا تجزیه کرده بودند، و برای عباسیان جز نفوذی در بغداد و پیرامون آن و دادن القاب به این و آن چیزی برجای نمانده بود.

«آل بویه» بر فارس وری و اصفهان چیره شدند، و «حمدانیان» بر موصل و دیار بکر و ربیعه و مصر استیلا یافتند، و «فاطمیان» بر مغرب و افریقیه غالب آمدند، و «امویان» بر اندلس و «قرمطیان» بر یمامه و بحرین و «دیلمیان» بر طبرستان و گرگان مسلط شدند و تنها گروه اندکی از این حکمرانان سلطه عباسیان را گردن می‌نهادند. در قلمرو اسلامی در یک گاه سه خلیفه فرمانروا بودند: یکی در عراق و دیگری در شمال افریقیه و سومی در اسپانیا و امیران و حکمرانان محلی در قلمرو آن سه حکومت، هر کدام از قدرت حاکم بر خود، فرمان می‌بردند.

پراکندگی سیاسی و اندیشه‌های در این روزگار به نهایت بود، زیرا هر کدام از خلافت‌های مزبور، قدرت نخستین خود را از انگیزه و دعوتی دینی به چنگ آورده مسلمانان را بصورت فرقه‌هایی گوناگون با عقیده‌هایی مختلف و شمشیرهای

آخته رو در روی یکدیگر می‌داشتند، از اینرو موانع و مشکلات بسیار در راه خلافت اصلی و نخستین پدیدار گردید و هر فرقه به گسترش نفوذ خود و محدود کردن سلطه رقیبش پرداخت. داعیان از هر سو هویدا گشتند، و اموال خزائن از تمرکز بیرون آمده پخش و پراکنده شدند و شورشیان در شهرهای مجاور گستاخ گردیدند.

پیش از آنکه «آل بویه» به سال ۳۳۴ هجری به بغداد در آیند، فساد در دستگاه خلافت عباسی بالا گرفته بود و خلیفه المقتدر را باید یکی از زشت‌ترین و تیره‌ترین چهره‌های آلوده تاریخ اسلام دانست. در روزگار او سخن‌کنیزکان و خدمتکاران کاخ خلافت بر گفتار بزرگان و سران غالب بود، و اموال عمومی حیف و میل میشدند و گمراهان و تبهکاران، رجال خلافت را بارشوه و بخشش‌خشنود ساخته به وزارت میرسیدند تا پس از رسیدن به مقصود چندین برابر داده‌های خود را از حلقوم مردم بیرون کشند. از این پس نفوذ خلیفه کاهش می‌یافت و خلیفه با یک دبیر که امور مالی و شخصی او را اداره می‌کرد بی‌هیچ نفوذ و قدرت سیاسی برجای ماند. این وضع مولود شورشها و انقلابهای پی در پی‌ای بود که علیه دستگاه خلافت برپا می‌شدند و خلیفه بجای آنکه ریشه آن شورشها را پی‌جویی کند و آنها را در نطفه نابود سازد و به فساد موجود در دستگاه خلافت خود پایان بخشد با خونریزی به سرکوبی آنها بر می‌خواست.

ناآرامی‌ها و شورشهای اجتماعی بدرون بسیاری از قشرهای مردم شهرها و کشاورزان اعم از عرب و غیر عرب راه یافت. سرمایه و قدرت بدست گروهی فاسد افتاد که فاقد هرگونه احساس دادگری و انسانی بودند، یعنی همان کسانی که هدف نهایی و اصلی ایشان در زندگی، ریختن خون ناتوانان و پایکوبی بر گورایشان و فرو رفتن در تنعم و لذتها بود. در عهد عباسی بعلت فساد و تبهکاری زمامداران شورشهای متعددی علیه آنان روی نمودند و به دستگاه خلافت دهن کجی کردند، مثل فتنه بابک خرم دین.^(۳)

در آغاز قرن چهارم هجری یعنی سال ۳۱۷ یکی از واکنش‌های اجتماعی، این بود که گروهی از قرامطیان^(۴) به هنگام حج، به مکه دزون شدند و به غارت اموال و کشتار حج گزاران پرداختند و حجرالاسود را از جای کردند و چاه زمزم را بیالودند و لباس کعبه را از آن بدر آورده میان خویش توزیع کردند.

اکثر این برخاستگان بنا بر بعض اقوال از باطنیان بودند و در بیشتر اوقات یاری خاندان پیامبر «ص» را دست آویز کار خود می‌ساختند. آنان آراء خویش را بانظریات فیلسوفان و ادیان پیشین در هم می‌آمیختند و از این آمیزه تعالیمی تازه بدست می‌آوردند و آنرا در محیط‌های اسلامی می‌پراکندند و به پیروان خود، نظم و نسقی دقیق می‌دادند و آنان را به گروههایی تقسیم می‌کردند، تا تعلیم و دسترسی به ایشان به

هنگام نیاز آسان باشد. از مشهورترین گروههای سرنی که در آن روزگار پا گرفتند: «اخوان الصفا» بودند که در کسب همسگالان و یاران کوشیدند و آنان را گرد گروه خویش فرا آوردند و تألیفاتی فلسفی و دینی به رشته کشیدند و آنها را میان فلسفه جویان پراکندند و آگاهی بر ریزه‌کاریها و دقایق دینی را برای آنان آسان ساختند، از اینرو «اخوان الصفا» در تاریخ تفکرات اسلامی جای ویژه دارند و اعضای آن گروه در فعالیت‌های اجتماعی و دینی در جنب گسترش و نشر علوم و معارف در محیط خود متمایز و مشخص می‌باشند. اینان بصره را پایگاه خود ساختند و بر خود نام اخوان الصفا نهادند، زیرا به‌زعم خود غایت مقاصدشان رسیدن به سعادت جاودانه از راه همبستگی و دیگر طرق بود بویژه از راه کسب علمی که نفس را طهارت و پاکی بخشند. از فعالیت‌های سیاسی آنان آگاهی بدست نیست اما سعی ایشان در تهذیب نفس، نگارش سلسله‌ای از رسائل را موجب گردید که در آنها علوم گوناگون را همگام با اهداف خویش مطرح ساختند.

۱. تبلیغ و دعوت

اخوان الصفا سعی خود را بیشتر به پخش دعوت میان جوانان مبدول می‌داشتند زیرا بر آن بودند

که انسان در این دوران آماده شکل‌پذیری و دریافت عاداتهای تازه است. چون ذهن او از عقاید و نظریات گوناگون تهی است و برگ کاغذ سفید نانوشت‌های را می‌ماند. آنان جوانی و فتوت را شرط اساسی تأثیر تبلیغ و دعوت می‌شمردند و برای اثبات ادعای خود به برانگیختن پیامبران در سن جوانی استشهاد می‌کردند و نیز می‌گفتند: تبلیغ و دعوت سالخورده‌گان بیهوده و ناسودمند است و آنچه در نفوس ایشان جایگزین شد برون نمی‌شود، گرچه ممکن است از داشتن عقاید و آراء نادرستی که با آنها پیر شده‌اند خسته شوند ولی به اصلاح خویش نمی‌پردازند و اگر اندکی سر به صلاح آرند کاری از پیش نمی‌برند و برای توجیه عقیده خود می‌گفتند:

سالخورده‌گان تنها به اطاعت پیشوایان دینی بسنده می‌کنند و این جوانان پاک ضمیرند که با جانبازی و مددکاری در راه دین برمی‌خیزند.

اخوان الصفا می‌گوشیدند تا عناصر جوان را با دعوت خود موافق سازند و چون بر جوانی که در او شرایط را جمع می‌دیدند، دست می‌یافتند، آنرا به فال نیک می‌گرفتند روی را با شیوه‌های ویژه خود می‌آزمودند تا درجه استقامتش را دریابند و بر امیال او آگاه شود، و محیط و خلق و خوی او و خانواده‌اش را بررسی می‌کردند و آمادگی او را برای اینکه در شمار ایشان درآید و در نگهداری اسرار آنان امین باشد، می‌آزمودند و چون در این آزمایش پیروز می‌شد برادر (اخ) * او

را برپاره‌ای از رسائل معروفشان آگاه می‌ساخت و درباره مطالبی که در آنها آمده با وی سخن می‌گفت بدون اینکه راه‌حل نهایی را از رسائل یا کتب مخفی خود که در محافل ویژه مطرح می‌کردند، به او بنمایاند. این پیوند مقدماتی وسیله‌ای ابتکاری بود برای ایجاد رغبتی شدید در گرونده جوان برای طرح سؤال و فزون‌جویی و راه‌حل‌خواهی، و شوق و اشتیاق به آینده و اعتقاد به اینکه هر امر پیچیده‌ای از اسرار هستی و الهی پس از ورود به جمعیت حل می‌شود. این مرحله را اخوان الصفا «تصفیه نفس» می‌خواندند و گذراندن این مرحله برای کسی که قصد پیوستن و شرکت در مجالس ایشان را داشت، حتمی بود، و اخوان الصفا از اعضاء خود می‌خواستند که پیش از کشف اسرار حکمت، در بالا بردن سطح دانش و معرفت و تربیت مریدان دقت کنند، زیرا حکمت را عروسی می‌انگاشتند که برای خلوت با او باید آماده بود، و اندیشمندی را که پیش از آمادگی، برای طرف به کشف اسرار حکمت و فلسفه بپردازد، همچون دربان فرمانروایی می‌شمردند که به مردمی ناآگاه از نظم و ترتیب مجلس حکمران، اجازه ملاقات با حاکم را بدهد، که چنین کسی مستوجب عقوبت و سرزنش است.